

عزیز نسین

بره‌ای که گرگ شد

(مجموعه داستان‌های طنز)

ترجمه‌ی ثمین باغچه بان



فهرست

۵	سگ‌های تورونگ
۱۵	قوطی کنسرو
۲۲	در تاکسی
۳۱	برّه‌ای که گرگ شد
۴۰	خانم‌های خوشگل مواظب حرف زدنتان باشید
۴۶	دوای درد بی‌درمان: پنیرک
۴۸	مردم ورزشکاری هستیم، والسلام
۵۶	تشریفات
۷۲	زنی به سربازی احضار شد!
۷۴	حکایت چینی
۷۸	شش نگهبان سوار بر چرخ و فلک
۹۳	صندلی بازنشسته
۱۱۱	من همیشه در زندگی ...
۱۱۷	سواره‌ها و پیاده‌ها
۱۲۳	تا بشریت خلاص شود
۱۲۷	یک میکروپ کم می‌شود
۱۳۱	وصایای آن مرحوم
۱۳۵	حالا نوبت من است
۱۳۹	کار خیلی واجب
۱۴۲	چشم تنگ مرد دنیا دار را
۱۴۵	آقایان، جلو... جلوتر

- ۱۴۹ به ما چه که بخوریم
 ۱۵۴ تبریک عید ممد یتیم...
 ۱۵۹ ما به همین قدرش قانعیم
 ۱۶۲ همه ثروتم برای یک میخ طویله
 ۱۶۶ بنده جاسوسم، آمده‌ام تا خود را تسلیم کنم
 ۱۷۲ آی: زن و شوهر میلیونر می‌دزدیم
 ۱۷۸ عجب جاسوسی در جاسوسی است
 ۱۸۳ استاد واقعاً معرکه کرده!
 ۱۸۹ مقبره خانوادگی
 ۱۹۶ فضول را بردند به جهنم...
 ۲۰۰ اگر مگس‌ها نبودند
 ۲۰۶ لالاکن پسر، لالا
 ۲۱۲ دوست عزیزم، ملامتم نکن، باید خودکشی می‌کردم
 ۲۱۷ مثلث شامورتی
 ۲۲۲ حرف بزمن یا نزنم؟
 ۲۲۹ مردی که در رم قدیم می‌زیست
 ۲۳۹ فرزندانم آدم باشید
 ۲۴۵ یک قصه بسیار خنده‌دار
 ۲۵۵ «خیر» نعل به خر می‌رسد
 ۲۵۸ موفقیت‌های خود را مدیون همسر هستم
 ۲۶۲ غلغله‌ای نیست
 ۲۶۹ چرا به منوی غذا نگاه نکردم؟
 ۲۷۱ این چی چی یه؟
 ۲۸۵ باید مسلول شد
 ۲۹۲ یک حکایت چینی
 ۲۹۷ ما مردم
 ۳۰۶ بانو میمون
 ۳۱۲ آهای شخص ثالث، گوشی رو بذار
 ۳۱۷ کسی نشنفه، یواش‌تر، یواش‌تر

سگ‌های تورونگ

برای شرکت در یک کنگره جهانی، به پایتخت یکی از کشورهای خارجی سفر کرده بودم. کار کنگره یک هفته طول می‌کشید. قرار بود یک هفته هم مهمان سفیر کبیر خودمان باشم که از دوستان نزدیک من است. روز اول، چون بایستی در کنگره شرکت می‌کردم، نتوانستم به سفارتخانه بروم. شب همان روز سفیر و همسرش به من تلفن کردند. روز بعد هم با اتومبیل آمدند سراغم و مرا بردند. سفیر و همسرش، هر دو از دوستان قدیمی من هستند. از رفتار زن و شوهر پی بردم که میانشان شکراب شده است. زن و شوهری که از هم دلخوری دارند، هر کاری که بکنند نمی‌توانند آن را از نظر مهمانشان پنهان کنند.

صحیح نبود که من در این باره سؤال بکنم، چون خودمانی بودیم و اگر می‌خواستند، خودشان می‌توانستند با من درد دل بکنند. بالاخره هم خودشان به زبان آمدند و سر صحبت را باز کردند. از قرار معلوم، همسر دوستم علاقه زیادی به حیوانات داشت، و دوستم هم با او مخالفتی نداشت. نه تنها مخالفتی نداشت، بلکه علاقه شدید او را به حیوانات طبیعی می‌دانست، چون که این زن و شوهر بچه‌دار نمی‌شدند. ساختمان سفارتخانه پر بود از سگ و گربه و پرنده، که بعضی از این حیوانات را از

استانبول آورده بودند.

دوستم با این وضع مخالفتی نمی‌کرد. اما همسرش، پای سگ ولگرد کثیفی را هم به سفارتخانه باز کرده بود. این سگ ولگرد، نه تنها خیلی کثیف بود، بلکه مریض هم بود، گر هم بود، زخمی هم بود و از شدت لاغری پوست شکمش به پشتش چسبیده بود و دنده‌هایش شمرده می‌شد.

همسر آقای سفیر، بدون رعایت شغل و مقام شوهرش، هر روز صبح و عصر پشت در سفارتخانه به سراغ این سگ می‌رفت و شکم او را سیر می‌کرد. آیا این کار برازنده خانم یک سفیر کبیر بود؟ سگ هم، که از این مهربانی‌ها پرور شده بود، جلو در سفارتخانه را پاتق خود کرده بود، و وقت و بی‌وقت، همین که گرسنه می‌شد، راهی سفارتخانه می‌شد و تا موقعی که سراغش بیایند و شکمش را سیر کنند، یک نفس زوزه می‌کشید. بارها پیش آمده بود که حتی نصف شب‌ها، همسر سفیر به صدای زوزه از رختخواب بیرون می‌آمد، با بشقاب غذا از در سفارتخانه بیرون می‌رفت و پشت در بزرگ سفارتخانه شکم این حیوان را سیر می‌کرد، و راضی نمی‌شد که این کار را پیشخدمت‌های سفارتخانه انجام بدهند. البته ترحم به حیوان‌ها و حیوان‌دوستی خیلی خوب است، ولی همسر دوستم شورش را درآورده بود. از این گذشته، هر روز دستکش‌های لاستیکی دست می‌کرد و به تمام بدن گر و زخم و زگیلی این سگ دوا می‌مالید و یک روز در میان هم با صابون طبی او را شستشو می‌داد.

سگ گر، کم‌کم حال آمد و گوشت نو بالا آورد و شد یک سگ تپل و گردن کلفت، و چندی بعد هم شکمش بالا آمد و بزرگ و بزرگ‌تر شد، به طوری که وقتی راه می‌رفت، شکمش تقریباً به زمین می‌رسید. این سگ ماده بود و آبستن شده بود.

دوستم می‌ترسید. حق هم داشت. چون که این سگ به زودی می‌زاید، و